

«تولید ملی» سیری چند؟

همین اردیبهشت ماه، بیش از ۶۰۰ نفر از کارگران شرکت شهاب خودرو که بزرگترین تولید کننده اتوبوس در ایران است اخراج شدند. وضع بقیه کارخانه‌های خودرو سازی هم بحرانی است. بخش‌های اساسی مختلف برای تولید بسیاری از محصولات سایپا و پارس خودرو و ایران خودرو عمدتاً از خارج می‌آید و اینجا مونتاژ می‌شود. علیرغم وجود بازار انحصاری و قیمت‌های انحصاری در ایران که تا امروز رشته تولید خودرو را سر پا نگهداشته و به یک عرصه بسیار سودآور تبدیل کرده، شبیح بحران از گیت‌ها و راه بندها عبور می‌کند و به سالن‌ها و انبارها می‌رسد. سالن‌هایی که روزانه ۱۰۰۰ خودرو تولید می‌کردند حالا روزی ۱۰۰ تا بیرون می‌دهند. انبارها از قطعات ضروری خالی شده است. قطعات چینی و هندی هم یا هنوز نرسیده‌اند و یا بی کیفیت‌اند.

کارگران پیمانی در همه این شرکت‌ها اولین قربانیان سیاست اخراج هستند. بعد از آنان نوبت کارگران رسمی است. بازنشسته و یا بازخرید شدن، «پیشنهاد منصفانه» ای است که در این روزهای پر خطر و بی آینده به قدیمی‌ترها ارائه می‌شود. در ایران خودرو که سالیان سال از سوی مقامات جمهوری اسلامی به عنوان «گل سر سبد» و نمونه یک صنعت موفق معرفی شده، برای اینکه بیکار بودن‌ها در سالن‌های تولید به چشم نزنند فعلاً کارگران را بی سر و صدا و با حفظ حقوق به منزل می‌فرستند. نماد «تولید ملی» فعلاً صورتش را با سیلی سرخ نگه داشته است. منتظرند شاید فرجی حاصل شود و دست غیبی از آستین سرمایه‌داری جهانی بیرون بیاید و از این وضع نجاتشان بدهد.

این وضع «صنعت موفق» است، بقیه که جای خود دارند. کارگاه‌های متوسط بسیاری تعطیل شده‌اند. تقریباً همه کارخانه‌ها زیر ظرفیت کار می‌کنند. سیاست تعدیل حدود دو هزار کارگر نیز با سابقه کشت و صنعت را گرفتار بیکاری کرده است. این‌ها همه، طلایه سال «تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی» است. با این حساب، آیا رهبر جمهوری اسلامی به قصد عوامفریبی امسال را چنین نامگذاری کرده است؟ یا واقعا خیال انجام برخی تدابیر اقتصادی را دارد؟ هر چند شرایط واقعی، کشتی‌اش را به گل بنشانند؟ پاسخ اینست که: هر دو!

شعار خامنه‌ای برای سال ۱۳۹۱ پاسخی ناگزیر است به یک نابسامانی آشکار اقتصادی و مدیریتی که به ویژه در نیمه دوم سال ۱۳۹۰ گلوی اقتصاد ایران را به سختی فشرده و به خس خس انداخت. بر اثر بحران ارزی، منابع مالی کشور به سرعت آب رفت. قیمت مواد اولیه و به طور کلی کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی وارداتی جهش کرد. هم زمان، اجرای فاز اول هدفمند کردن یارانه‌ها (یا حذف سوبسیدها) با قیمت‌گذاری دستوری برای کالاها از جانب دولت همراه شد. به زور ثابت نگهداشتن قیمت بعضی از کالاهای مصرفی روزمره در سال گذشته برای این بود که از انفجار ناراضی عمومی در همین شروع طرح هدفمندی جلوگیری کنند.

نتیجه آن شد که تولیدکنندگان متوسط و بخشی از تولیدکنندگان بزرگ با افت نرخ سود (و کم صرفه شدن تولید) روبرو شدند. چاره را در این دیدند که گریبان سرمایه خود از چنگ کارگاه‌های در حال ورشکستگی آزاد کنند. گرایش به نقد کردن سرمایه‌ها و خارج کردن آن از کشور شدت گرفت. از سوی دیگر، تحریم‌های اقتصادی توسط کشورهای غربی باعث شد که جمهوری اسلامی به ناچار برای رفع نیازمندی‌های خود به «بازار سیاه» بین المللی رو کند. در عرصه تجارت خارجی، گرانتر بخرد و ارزاتر بفروشد. نفت و گازش را تقریباً مفت بدهد و به افزایش هر

ادامه در صفحه بعد

در این شماره:

نقش موسسات آموزشی غیرانتفاعی

در گیر و دار توهین و احترام

مارکس از ایده تا پراتیک

معرفی کتاب تاریخ علم مردم

آتش . شماره شش . خرداد ۱۳۹۱

email: atash1917@yahoo.com



حذف اندیشه، سقوط جامعه

به بهانه برگزاری نمایشگاه کتاب تهران

کنند. تاریک‌اندیشی مسئولان فرهنگی و عقیدتی آنقدر عمیق است که حتی نسخه‌های «غیر خودی» از باورهای مذهبی را هم بر نمی‌تابند. برای نمونه یکی از همین ماموت‌ها یا مومیایی‌های مقیم قم در اعتراض به نمایشگاه کتاب امسال فریاد «یا اسلاما!» سر داده است که چرا برگزار کنندگان، اجازه عرضه کتابی را در نمایشگاه داده‌اند که «بر اساس روایات سنی مذهب از زندگی فاطمه زهرا نوشته شده است!» نمونه دیگر، جمع کردن کتاب‌هایی از غرفه‌ها بود که ادیان شرق آسیا نظیر بودیسم را معرفی می‌کرد.

ظاهراً در دو سه سال اخیر سیاست‌گذاری فرهنگی بر اساس این باور (یا تحلیل) انجام می‌شود که مخالفت سیاسی گسترده با جمهوری اسلامی ریشه در سست شدن اندیشه‌ها و ارزش‌های شیعه در ذهن مردم به ویژه جوانان دارد. بر مبنای چنین نگرشی، حتی رقص و آواز نونهالان در مهد کودک‌ها هم یک بمب ساعتی زیر پای حکومت تلقی می‌شود چه رسد به ارائه کتاب و تئاتر و موسیقی و فیلم‌های مترقی، یا محیط‌های بحث و جدل سیاسی و ایدئولوژیک در دانشگاه. پس مسئولان سیاسی و فرهنگی و مذهبی به دست و پا افتاده‌اند که همه سوراخ سنبه‌های جامعه را با تزریق دائمی ادامه در صفحه بعد

نمایشگاه کتاب تهران طبق معمول هر سال در اردیبهشت ماه برگزار شد. امسال هم مثل چند ساله اخیر از شرکت بعضی ناشران در این نمایشگاه جلوگیری کردند که این کار، اعتراض گروهی از روشنفکران و نهادهای ترقیخواه و ضد اختناق را به دنبال داشت.

فضای حاکم بر نمایشگاه، فضای سرکوب و جهل و خرافه بود. سیاست حاکم بر نمایشگاه ادامه همان سیاستی بود که چند سالی است رهبر جمهوری اسلامی تحت عناوین «مبارزه با تهاجم فرهنگی» و «ضرورت بازنگری و تصفیه علوم انسانی» پیش گذاشته است. در چارچوب این سیاست، آن دسته از آثار ادبی، هنری، سیاسی، تاریخی، فلسفی و علمی (خواه ایرانی، خواه ترجمه از زبان‌های خارجی) که می‌تواند روزنه‌ای به سوی علم و آگاهی و ارزش‌های آزادی خواهانه باز کند شامل سانسور و حذف می‌شود. نام نویسندگان و مترجمان و ناشرانی که جرات تولید و توزیع چنین آثاری را به خود داده‌اند در لیست سیاه حکومت قرار می‌گیرد.

در مقابل، ثناگویان حکومتی و دعانویسان حوزه و مبلغان جهل و خرافه از بودجه‌های کلان فرهنگی و کاغذ و مرکب یارانه‌ای بهره‌مند می‌شوند تا قصه‌های مذهبی ۱۴۰۰ سال پیش، تاریخ سازی‌های وارونه، و باورها و ارزش‌های پوسیده را به مغز جامعه فرو

حذف اندیشه...

افکار و آراء اسلام شیعه به «منطقه امن» تبدیل کنند. نتیجه این ارتجاع فرهنگی برای آینده جامعه اما فاجعه بار خواهد بود. هم اینک بخش بزرگی از مردم (به ویژه نسل جوان) از چالش فکری، از مطالعه عینی و تحقیق علمی، از ابزار پرسشگری و نقد دور افتاده‌اند. آمار کتابخوانی در ایران در مقایسه با کشورهایی «جهان سومی» مانند مصر و ترکیه و مالزی، زنگ خطر را در مورد آینده «یک جامعه بی فرهنگ» به صدا در آورده است. سرانه مطالعه کتاب در ایران حدود ۲ دقیقه است! این رقم برای ترکیه و مالزی حدودا ۵۵ دقیقه است. این در حالی است که مردم در انگلیس و ژاپن به طور متوسط ۹۰ دقیقه از وقت روزانه خود را به کتابخوانی اختصاص می‌دهند. تیراژ متوسط برای هر عنوان کتاب در ایران ۲۰۰۰ نسخه است و در مصر ۱۷۰۰۰ اگر در تهران، نمایشگاه

کتاب سالی یک بار در فضایی امنیتی - آخوندی، آن هم با کیفیت نازلی که می‌دانیم برگزار می‌شود، بازار کتاب در بغداد هفتگی است و همیشه غلغله. بعد از سقوط استبداد رضا شاهی در شهریور ۱۳۲۰ که با گشایش فضای سیاسی و انتشار ایده‌های انقلابی و مترقی در کل جامعه همراه بود، فرهنگ روزنامه‌خوانی و کتابخوانی رواج یافت. در حالی که میزان بیسوادی بالای ۷۰ درصد بود، بسیاری از مردم با شور و شوق گوش به کسانی می‌سپردند که هر عصر برایشان مقالات و اخبار روزنامه‌ها را بلند بلند در قهوه‌خانه‌ها، باشگاه‌های سیاسی-فرهنگی و خانه‌ها می‌خواندند. انگیزه و آرزوی باسواد شدن و مطالعه کردن در بسیاری بیدار شده بود. حتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و برقراری مجدد نظام پلیسی، میل به سوادآموزی و مطالعه و روزنامه خوانی از نفس نیفتاد. بخش قدرتمند و در حال رشد روشنفکری و دانشگاهی

از اواخر دهه ۱۳۳۰ و علیرغم وجود فشار و استبداد سیاسی، می‌رفت که روزنامه خوانی و کتابخوانی را به یک سنت پایدار در جامعه تبدیل کند. بر تیراژ کتاب‌های گوناگون (تولید داخل یا آثار ترجمه) مرتبا افزوده می‌شد. عطش مطالعه و کسب آگاهی را می‌شد در روزهای انقلاب ۱۳۵۷ در کوچه و خیابان، بر بساط کتابفروشان و روزنامه فروشان خیابانی و پشت ویتترین کتابفروشی‌ها مشاهده کرد و چشمان منتظر مردمی که هر روز به دنبال اثری تازه می‌گشتند. اما رژیم اسلامی با تارک‌اندیشی، تبلیغ ارزش‌های کهنه، بیگانه‌هراسی و انحصارگری فرهنگی‌اش این عطش را سرکوب کرد و فرو نشاند. اشتیهای فرهنگی جامعه را کور کرد و ذهن‌ها را به سوی سطحی‌نگری، خرافه، بی‌توجهی و خام‌اندیشی، و یا عرفان و تمایلات شبه روشنفکری مذهبی کشاند. تیراژ پایین کتاب‌ها و آمار

وحشتناک سرانه مطالعه روزانه در ایران، محصول سه دهه حاکمیت ارتجاع مذهبی است. نتیجه سرکوب و متوقف کردن روند پیشرو و مترقی‌ای است که برای مطالعه و نشر و کسب آگاهی در دل جامعه جوانه زده بود. پس زدن این موج ارتجاعی، کاری است پر زحمت. اما با سطحی‌نگری، با آگاهی بریده بریده، با غرق بودن در خرافه و توهم، نمی‌توان واقعا از پس نکبت اجتماعی و فلاکت اقتصادی و استبداد سیاسی بر آمد. مقاومت و اعتراضات خودانگیخته و عکس‌عملی بدون شک به فرهنگ تبعیت و تسلیم ضربه خواهد زد اما آن را ریشه کن نخواهد کرد. بنابراین، آن کار پر زحمت اما ضروری را باید به انجام رساند. این را هم روشنفکران پیشرو و ترقیخواه باید بدانند و هم مردمی که مخاطب آنانند. مردمی که سوزهای واقعی انقلاب اجتماعی‌اند. ■

حمید محمص

تولید ملی...

کالایی را که طرف مقابل جلوییش گذاشت بردارد و کلاهش را هم بالا بیندازد. به شرکت‌های بین المللی باربری و بیمه، نسبت به نرخ‌های رایج، درصدهای عجیب و غریب بپردازد.

نتیجه همه این‌ها برای رژیم ایران صرفا چند برابر شدن معضلات اقتصادی کشور نیست. ادامه این وضعیت، منافع طبقه حاکمه را با خطرات امنیتی و سیاسی و اجتماعی روبرو می‌کند. پاسخ جمهوری اسلامی به مهم‌ترین این خطرات، یعنی مقاومت و اعتراض و شورش بخش‌های تحتانی و تهیدست جامعه، اساسا ترس‌پراکنی و سرکوب و گسترش اختناق است. وعده‌های سر خرمن رفاهی و عوام‌فریبی «ناسیونالیستی» و مذهبی نیز چاشنی همین سیاست اساسی است. اما جمهوری اسلامی از جانب سطوح میانی و بالای جامعه هم با خطرات دیگری روبروست. ادامه بی‌ثباتی و ناامنی اقتصادی و خطر ورشکستگی بخش‌های مختلف صنعت و کشاورزی و خدمات، نارضایتی را در بخش‌هایی از طبقه سرمایه داران بزرگ و متوسط دامن می‌زند. بخش میانی جامعه، هم از نظر دورنمای اقتصادی و هم به لحاظ امکانات رفاهی و امنیت سیاسی - اجتماعی، احساس بی‌ثباتی می‌کند. متزلزل شدن این بخش (که در بسیاری از دوره‌ها ستون ثبات اجتماعی به حساب می‌آید) از دید دستگاه حاکمه پنهان نمانده و حاکمان را به چاره‌جویی وادار کرده است.

اعلام سال «تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی» بیان یک تلاش چاره‌جویانه است، هر چقدر هم که بی‌سرانجام باشد. چاره‌جویی به این معنی که با زبتر کردن دست کارفرمایان دولتی و بخش خصوصی در استخدام نیروی کار بی‌حق و حقوق و غیررسمی، شرایط مساعدتری برای افزایش نرخ سود سرمایه به بهای استثمار شدیدتر کارگران، ایجاد کنند. چاره‌جویی به این معنی که با تعیین حداقل دستمزد زیر خط فقر از هزینه‌های طبقه سرمایه دار بکاهند. چاره‌جویی به این معنی که برای به راه انداختن چرخ از کار افتاده تولید، سیاست‌های ارزی جدیدی تعیین کنند. برای مثال، دولت امسال به گروهی از سرمایه داران بخش خصوصی پیشنهاد کرده که در برابر بهره مند شدن از ارز خارجی ارزان که ویژه واردات کالاهای سرمایه‌ای و مواد اولیه است، ۳۰ درصد از سود حاصله خود را به دولت برگردانند.

در عین حال، منطق و نحوه کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری در ایران که اساسا وابسته و دلال سرمایه‌داری جهانی است شرایط متناقضی را به وجود می‌آورد که چنین چاره‌جویی‌هایی را با مشکل روبرو خواهد کرد. برای مثال، دولت به ناگزیر سیاست واردات گسترده کالاهای مصرفی را ادامه می‌دهد تا با این کار بخشی از

نیازهای طبقه متوسط شهری را رفع و خطر کمبود کالا در بازار داخلی و نارضایتی اجتماعی ناشی از آن را از سر رژیم دور کند. اما همین کار، تولیدکنندگان داخلی را به ویژه در عرصه کشاورزی و تولید برخی کالای مصرفی در مقابل رقبای قدرتمند خارجی به زحمت می‌اندازد. به علاوه قراردادهای دوجانبه تجاری (و سیاسی - دیپلماتیک) با کشورهایی مانند چین و هند و برزیل، جمهوری اسلامی را به واردات برخی کالاهای مصرفی از آن کشورها ملزم می‌سازد و شعار حمایت از تولید داخلی را به حرفی پوچ تبدیل می‌کند.

بگذریم از اینکه، ارائه ارز خارجی ارزان برای واردات معمولا در دستگاه فاسد بانکی - تجاری ایران تبدیل به کانالی برای خارج کردن منابع مالی از کشور توسط باندهای مافیایی دولت و نهادهای امنیتی و نظامی می‌شود و یا به ابزاری برای تاثیرگذاری بر بازار غیررسمی ارز در داخل و از این راه به جیب زدن سودهای کلان.

همه این‌ها، خلاف جهت «تقویت تولید ملی» است، حتی به همان مفهوم مسخ شده‌ای که مقامات جمهوری اسلامی شعارش را می‌دهند.

انتظار اجرای سیاست «تقویت تولید ملی» در چارچوب نظام سیاسی - اقتصادی - اجتماعی موجود، انتظاری بیهوده است. تولید ملی در ایران فقط زمانی معنی پیدا می‌کند که بخش‌های مختلف اقتصاد (کشاورزی و صنعت و خدمات) به شکلی متعادل، موزون و نقشه مند، فارغ از دغدغه کسب سود و جنگ رقابت سرمایه دارانه، و در واقع با هدف تامین نیازهای اساسی جسمی و فکری اکثریت جامعه و حفظ معیارهای زیست محیطی در ارتباط ارگانیک با هم کار کنند. حمایت از تولید ملی در نظامی که منافع اقلیت سرمایه دار حاکم را تامین می‌کند، شریان‌های حیاتی‌اش به نظام جهانی سرمایه‌داری وصل است و سیاست‌گذاری‌ها و منحنی‌های اقتصادی‌اش تابع دستورات نهادهای مالی بین المللی و نوسانات سرمایه و بازار بین المللی است، خیالی خام است. استخراج نفت و گاز و فروش آن در بازار جهانی (یک روز ارزان‌تر و یک روز گران‌تر) را نمی‌توان «تولید ملی» نامید. ویران کردن بخش کشاورزی کشور که قاعدتا باید نان شب اکثریت جامعه را تامین کند و پایه استقلال اقتصادی (و سیاسی) جامعه در برابر فشارها و گروکشی‌های قدرت‌های امپریالیستی باشد را نمی‌توان حمایت از تولید ملی نامید. توسعه صنایعی که برای چرخاندن‌شان امروز باید منت کالاهای سرمایه‌ای و فن آوری و متخصصان فرانسوی و کره جنوبی و روسی... را کشید و فردا پشت دروازه‌های چین و هند و برزیل به گدایی ایستاد ربطی به تولید ملی ندارد. ■

مقاله زیر را دوستی که خود از معلمان زحمتکش است برای نشریه آتش فرستاده. نویسنده در شروع متن توضیح داده که «در این نوشته، به یک مساله مهم یعنی وضعیت بچه‌های تهیدستی که از خدمات آموزشی و پرورشی محرومند و تمامی استعدادشان در خدمت سیر کردن شکم گرسنه خود و خانواده‌شان

به هز می‌رود پرداخته نشده است. این امری است که باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.»

ضمن تشکر، از ایشان و سایر دوستانی که دستی در امر آموزش و پرورش دارند می‌خواهیم که طی مقالاتی به تضادها و معضلات دیگر این عرصه - از جمله تضاد ناگزیری که میان دانش آموز با نظام آموزشی ارتجاعی وجود دارد و رابطه آتوریت و نقش مسلط معلم بر شاگردان - نیز بپردازند.

در جوامعی مانند ایران به اجبار شاخه‌های انگلی و دلالی رشدی سریع پیدا می‌نماید و نقشی قاطع در حفظ و تقویت مناسبات حاکم بازی می‌کند. همراه با رشد فعالیت‌های غیر تولیدی و تبلیغ فرهنگ منحن، در دهه اخیر مدارس غیرانتفاعی به دور از هرگونه ضابطه و کنترلی صرفاً در جهت مال‌اندوزی توسط عناصر حکومتی سود جو، بیگانه با نیازهای واقعی جامعه آموزشی و فرهنگی رشدی سریع نموده است. ایجاد گروه‌های به اصطلاح فرهنگی در بسیاری از موارد احتیاج به سرمایه‌گذاری اولیه زیادی ندارد، زیرا اجاره ساختمان و خرید وسایل مورد نیاز مدرسه معمولاً به وسیله شهریه پرداختی توسط دانش آموز یا به وسیله اخذ وام از بانک تامین می‌گردد.

صاحبان مدارس غیرانتفاعی معمولاً بانکدار یا بازاری و در برخی موارد استاد دانشگاه یا معلم می‌باشند، که غیر از معلمان، آن هم بطور محدود، بقیه هیچ گونه تجربه و اطلاعاتی در زمینه آموزش ندارند. صاحبان مدارس غیرانتفاعی برای آن که از حمایت همه جانبه وزارت آموزش و پرورش برخوردار گردند و معلم دولتی را برای تدریس در اختیار گیرند معمولاً تعدادی از سهام خود را به طور مجانی در اختیار مقامات بالای وزارت خانه قرار می‌دهند.

نقش موسسات آموزشی غیر انتفاعی در جمهوری اسلامی



ساعتی ۲۰ تا ۲۵ هزار تومان می‌باشد که حداکثر سالی ۱۰ تا ۱۵ درصد به آن اضافه می‌گردد. اگر ساعات تدریس یک معلم حرفه‌ای را ۴۰ ساعت در هفته فرض کنیم حداکثر درآمدش یک میلیون و دویست هزار تومان خواهد بود که این

پول در شرایط تورم ۲۱ تا ۲۵ درصدی نمی‌تواند تامین کننده حداقل یک زندگی متوسط باشد.

معلمی که از بام تا شام در فکر تامین زندگی روزانه است چگونه می‌تواند علاقمند به آموزش باشد؟

چگونه می‌تواند دنبال یافته‌های دانش نو و ترقی باشد؟ چگونه قادر به درک روحيات و گرفتاری‌های دانش‌آموز خواهد بود؟

در اکثریت قریب به اتفاق معلمان حرفه‌ای عشق و شور به خلاقیت‌های

«سال گذشته برای ثبت نام ۵ میلیون تومان پرداخت کردم که واقعا سنگین بود. اما حداقل خیالم راحت است که فرزندم برای کنکور مشکلی ندارد و تمام امکانات در اختیارش است... من خودم چندین سال در مدارس دولتی تدریس کرده‌ام و به چشم خود دیده‌ام که بچه‌ها چه مشکلاتی را متحمل می‌شوند از فضای کوچک کلاس تا تعداد زیاد دانش آموز و عدم توجه دبیران به سرفصل‌ها.»

- یک دبیر ادبیات درباره ثبت نام فرزندش در مدرسه غیرانتفاعی

آموزشی و فرهنگی از بین می‌رود. فرهنگ مصرفی از معلم انسانی می‌سازد یک بعدی که در مقابل نابرابری و ابتذال سکوت اختیار می‌کند و تنها فکرش گذاران زندگی روزمره است هر چند به بهای از بین رفتن تمامی شخصیت فرهنگی‌اش باشد.

این چنین آدمی باید به هر ترتیبی که شده خود را از وضع فلاکت بار اقتصادی نجات دهد و باید به خاطر خوشبختی (!) زندگی کند، پس آسان‌ترین راه را انتخاب می‌کند، راهی که فرهنگ و ایدئولوژی مسلط و منحط و بزک کرده حاکم در جامعه پیش پایش می‌گذارد.

عوامل جذب دانش آموزان به مدارس غیر انتفاعی

از عوامل مهم جذب شاگردان به مدارس غیرانتفاعی پایین بودن بیش از حد سطح تدریس به خصوص علوم تجربی و ریاضیات در مدارس دولتی نسبت به مدارس غیرانتفاعی است، که این خود معلول عوامل مختلفی‌اند از جمله:

الف) عدم علاقمندی معلم به حرفه‌اش و عدم رسیدگی نسبت به وضع معلمان

ب) عدم رسیدگی به وضع تحصیلی دانش‌آموزان

پ) فشار بیش از حد مسائل ایدئولوژیکی به دانش آموز و معلمان

ت) در ارتباط با چنین مشکلاتی خانواده‌های متوسط جامعه هم با وجود گرفتاریهای مالی زیاد سعی بر آن دارند فرزندانشان را به امید آموزش بهتر روانه مدارس غیرانتفاعی کنند.

وضعیت معلمان مدارس غیر انتفاعی

معلمان مدارس به خاطر کسب شهرت و موفقیت اجتماعی برتر و عدم تامین زندگی با حقوق دولتی و حتی به خاطر برخورداری بیشتر از رفاه مادی که خود معلول فرهنگ مصرفی حاکم بر جامعه می‌باشد با فروش اندوخته‌های ذهنی و تجارب آموزشی خود به خدمت مدارس غیرانتفاعی تن در می‌دهند. بدین ترتیب تشکیل گروه‌هایی از معلمان که بقاء آنان منوط بر تداوم سیستم آموزش ارتجاعی است ناخودآگاه به عنوان یکی از عوامل بازدارنده در تشکل و مبارزات معلمان و زحمتکش‌شان نمودار می‌شود.

این دسته از معلمان معمولاً با توصیه و رفیق بازی، ساعات تدریس موظف خود در مدارس دولتی را کاهش داده تا از وقت بیشتری در مدارس غیرانتفاعی بر خوردار گردند. حقوق این افراد در بدو ورود به مدارس غیرانتفاعی معمولاً

یا قطعه زمینی تهیه کند، یا که در ارز سرمایه‌گذاری کند که بعدها چند برابر بفرودشد، یا همراه عده‌ای دیگر در فکر ایجاد گروه به اصطلاح فرهنگی دیگر باشد. بدین سان همراه با افزایش تعداد دانش‌آموزان در سال‌های اخیر تعداد مدارس غیرانتفاعی نیز رشدی بی‌سابقه پیدا می‌کند.

درآمد صاحبان موسسات فرهنگی مشهور با توجه به ناچیز بودن سرمایه‌گذاری اولیه رقم بسیار بزرگی را تشکیل می‌دهد. مثلاً گروه فرهنگی صاحب نامی با ۴ واحد آموزشی وسیع می‌تواند ۶۰۰۰ هزار دانش آموز را بپذیرد که با حق ثبت نام حداقل ۸۰۰ هزار تومان برای هر شاگرد ۴/۸ میلیارد تومان دریافتی دارد که حداقل نیمی از آن سود خالص است. مضافاً اینکه از محل کلاس‌های آموزشگاه‌ها به خصوص کلاس‌های کنکور به علت استفاده از معلمان معروف نیز درآمد هنگفتی به جیب می‌زند. بنابراین بی دلیل نیست که چنین گروهی در مدت حداکثر ۱۰ سال توانسته باشد ۲۴۰ میلیارد تومان اندوخته کند و این پول بار دیگر در شکل غیرتولیدی جدیدی برای سوددهی بیشتر به ازای فزونی فقر زحمتکش‌ان به گردش در آید و این بار مجتمعی جهت تفریحات تابستانی دانش‌آموزان مرفه در لندن ایجاد شود.

معلمان حق تدریسی در

موسسات غیر انتفاعی کمترین میزان دستمزد را می‌گیرند

در حالی که معلم مدارس دولتی به جهت تامین ضروری‌ترین نیاز خود و خانواده‌اش باید مدت‌های مدید در انتظار وام از اداره به اصطلاح رفاه معلم بنشینند و از آن بدتر معلم حق تدریسی باید برای ساعات معدود تدریس خود در انتظار فقر و گرسنگی بیشتر باشد، کار بعضی از گروه‌های فرهنگی چنان بالا گرفته که با فروش نام مدارس خود به مدارس غیرانتفاعی جدید التاسیس که شهرتی ندارند می‌توانند ۱۰ تا ۲۰ درصد سهام آن‌ها را در اختیار گیرند. در سال‌های اخیر تعدادی از مدارس غیرانتفاعی به بهانه خدمات جنبی مانند تشکیل کلاس‌های زبان، استخر، سرویس غذا، آموزش رقص و موسیقی یا به بهانه استفاده از معلمان خارجی دریافتی ثبت نام را چندین برابر کرده‌اند.

همچون کفش ملی که خود را

مسئول راحتی پای مردم می‌دانست

در جامعه‌ای دردمند با فرهنگی مومیایی شده که از چند صد هزار داوطلب ورود به دانشگاه معمولا یک دهم‌شان پذیرفته می‌شوند، مدارس غیرانتفاعی صاحب‌نام حق مسلم خود می‌دانند با ایجاد کلاس‌های کنکور و به کمک تبلیغات فریبنده با استفاده از شهرت کاذب گروهی، درآمدی شگفت‌انگیز به جیب بزنند و در این راه برای خود رسالت آموزشی هم قائل‌اند. (پولی که از فروش کتب آموزشی منتشر شده توسط این مراکز به دست می‌آید خود حدیث دیگریست) در صفحات آگهی روزنامه‌های صبح و عصر اسامی معلمان به چشم می‌خورد که تخصص آن‌ها به مثابه کالا در معرض فروش قرار داده می‌شود. همچون کفش ملی که خود را مسئول راحتی پای مردم می‌دانست، گروه‌های به اصطلاح فرهنگی هم انگار خود را مسئول راحتی فکر دانش‌آموزان از مشکل عظیم کنکور قلمداد می‌نمایند.

کیفیت آموزش مدارس و

مجموعه‌های آموزشی غیرانتفاعی

وجود معلمان با تجربه در مدارس غیرانتفاعی در بالا بردن سطح آموزش بی تاثیر نیست. به علاوه تجربه نشان داده مدارس غیرانتفاعی برای آن که گرفتار دانش‌آموزان «کم استعداد» نگردند معمولا همگی دارای شرایط معدل زیاد برای ورود هستند از جمله مدرسه انژی اتمی، با مدیریت سربازخانه‌ای، شاگردان جدید را با معدل ۱۹-۲۰ آن هم با امتحان ورودی می‌پذیرد. هر چند اگر هم شرط معدل نباشد بسیاری از بچه‌های مردم زحمتکش که از استعداد خوبی هم برخوردارند به علت فقر بیش از حد راهی به این گونه مدارس نخواهند داشت. در مجموع، برخورداری از امکانات و شرایط مناسب زندگی مادی و معنوی باعث می‌شود راندمان یادگیری دانش‌آموزان مدارس غیرانتفاعی نسبت به مدارس دولتی که اکثر آن‌ها از طبقات زحمتکش جامعه بوده و فشار اقتصادی سنگینی را تحمل می‌کنند بیشتر باشد. مجتمع‌های بزرگ آموزشی غیرانتفاعی که توانایی تبلیغات وسیع دارند نوعی دام برای دانش‌آموزان می‌باشند و با استفاده از نمونه سئوالات امتحان نهائی سال‌های گذشته و با کمک گیری از معلمان با شهرت کاذب، دانش‌آموزان را مشغول می‌نمایند. هر چند تجربه نشان داده است که حتی بسیاری از این دانش‌آموزان هم در امتحانات توفیقی بدست نمی‌آورند. به هر صورت با صدها مثال زنده ثابت می‌شود که پیکر

نحیف و سست بنیان آموزش و پرورش ملعبه‌مشتی سودجوی بیگانه با مفاهیم اولیه آموزشی است.

عامل اصلی پایین بودن کیفیت آموزش در مدارس دولتی، سیاست‌های خائنه حاکمیت است. مدارس غیرانتفاعی در افزایش اختلافات بین طبقات مختلف جامعه بی تاثیر نبوده است و وجود این مدارس از حق طبیعی و مسلم دانش‌آموزان کم درآمد در ورود به دانشگاه تا حد زیادی می‌کاهد. بررسی آمار قبول شدگان دانشگاه تهران بدون احتساب سهمیه عناصر حکومتی (بسیجیان - خانواده شهدا و...)

«حقوق ماهانه من و باقی معلمان این مدرسه ۲۵۰ هزار تومان در ماه است. ادامه کارم فقط به خاطر عشق به بچه‌هاست. تدریس در این مدرسه برای من از لحاظ مالی هیچ پشتوانه‌ای ندارد. این مدرسه در سال یک میلیون تا یک میلیون و هشت صد هزار تومان از بچه‌ها شهریه می‌گیرد. با توجه به این که تعداد دانش‌آموزان در کلاس‌ها کم نیست، مسئولان مدرسه تنها از ۲۳ دانش‌آموز کلاس من مبلغی در حدود ۴۵ میلیون دریافت کرده‌اند که معلوم نیست صرف چه می‌شود.»

— لیلا، معلم حق تدریسی پایه چهارم در یکی از مدارس ابتدایی منطقه پنج تهران

در سال‌های اخیر نشان می‌دهد درصد زیادی از قبولی‌ها معمولا از پنج مدرسه معروف می‌باشد. زیرا معلمان مدارس معروف اضافه بر تجربیات آموزشی مفید تا حدودی هم از کم و کیف نوع سئوالات با اطلاعند. در این ارتباط وجود استادان دانشگاه جهت تدریس در این مدارس و کلاس‌های کنکور خود عامل مهمی است. این در حالی است که دانش‌آموزان نواحی فقیرنشین در تمام طول تحصیل هرگز نه تنها معلم مجربی را به یاد ندارند بلکه در بسیاری از موارد از داشتن معلمی که وظیفه عادی و روزمره آموزشی خود را انجام داده و به قول معروف یک خط در میان به مدرسه نیاید نیز برخوردار نیستند.

در هم ریختگی مدیریت و آموزش و بی توجهی معلم به موضوع درسی شاگرد در مدارس دولتی که خود معلول روابط اجتماعی حاکم بر جامعه است باعث می‌شود مردم بخواهند به هر ترتیبی شده به خاطر آینده فرزندان‌شان آن‌ها را به مدارس غیرانتفاعی بفرستند. این مشخصه جامعه‌ای است که در آن پول معیار نهائی ارزش‌هاست و مدرک تحصیلی نمایانگر شخصیت و آینده بهتر. ■

اکبر - م.



تاریخ علم مردم

تاریخ علم مردم
نویسنده: کلیفورد کانر
مترجم: حسن افشار
نشر ماهی - ۱۳۹۰

علم و مردم

انجیل یوحنا را که می‌گوید: «در ابتدا کلمه بود» به چالش می‌گیرد. نویسنده از زبان گوته شاعر آلمانی نقل می‌کند که خیر «در ابتدا عمل بود». یک جدال عمیق تاریخی-فلسفی بر سر تقدم ماده بر ذهن یا ذهن بر ماده. جدالی که در آن فلاسفه، به رغم تداخلات فلسفی‌شان و رنگارنگی‌شان، دست آخر به دو گروه ماتریالیست‌ها و ایده‌الیست‌ها تقسیم می‌شوند. نویسنده از جمله ماتریالیست‌هاست. او برای اثبات نظریات خود و نشان دادن اینکه سرچشمه هوش انسان کجاست به آرای دانشمندان تکامل‌باور رجوع می‌کند و نشان می‌دهد دیرینه‌شناسان و فسیل‌شناسانی چون «استیفن جی گولد» با مستندات و بقایای فسیل‌های یافت شده ثابت کرده‌اند این

تفکر که «فکر بر دست تقدم دارد» مبنای علمی نداشته و فقط تعصب و جزم است. نویسنده به کتاب «نقش کار گذار از میمون به انسان» اثر فردریش انگلس دانشمند و رهبر کمونیست اشاره می‌کند و می‌گوید طبق نظریه انگلس پیشرفت دست بر اثر کار، باعث هوش شد و می‌گوید پیدا شدن سنگواره‌ها حدس انگلس را تأیید کرد. کانر ادامه می‌دهد که نظر انگلس به این خاطر درست درآمد که وی تحت تاثیر اندیشه برتری کار فکری بر کار بدنی قرار نگرفته بود. نویسنده معتقد است تفکر «تقدم فکر بر دست» که تا امروز هم ادامه دارد باعث شده که نقش توده‌های مردم در تاریخ علم نادیده گرفته شده و / یا انکار شود. او از «استیفن جی گولد» نقل می‌کند که عادت از بالا نگاه کردن به توده‌های مردم یک پیش‌داوری دیرینه است که ریشه در جایگاه طبقاتی اندیشمندان حرفه‌ای دارد.

«یافتیم! یافتیم!» ارشمیدس عریان از حمام بیرون دوید و این را فریاد کرد. نیوتون در حال تفکر زیر درخت سیب بود که سببی افتاد و او قانون جاذبه را فهمید (طنزی در میان دانش‌آموزان ایران است که ای کاش به جای سیب خود درخت بر سر نیوتون افتاده بود و ما از شر قوانین فیزیک رها می‌شدیم!). گالیله یک روز

جای تاسف که کتاب‌هایی از این نوع تبلیغ نمی‌شود. جای خشم که نظام دینی با ارزش‌های عقب مانده و با وزارت ارشاد (سانسور) اش، ناشرین مترقی را تحت فشار قرار می‌دهد، به بند می‌کشد تا مانع از این شود که مردم ما به آگاهی علمی و انقلابی دست یابند. از مترجم این اثر پیش‌تر ترجمه‌ای را دیده ایم به نام «تاریخ علم».

در شرایطی که بسیاری از ناشرین مستقل و غیرحکومتی تحت فشار قرار دارند، در شرایطی که غرفه‌های ارزان فروشی جهل و خرافه جای تبلیغ و اشاعه علم و ترقی را گرفته، معرفی این کتاب ارزشمند را تقدیم می‌کنم به همه کسانی که برای علم و آگاهی احترام قائل‌اند.

در مرکز شهر آملی (در جنوب ایتالیا) مجسمه مغرغی بزرگی از «فلاویو جویا» قرار دارد که کتیبه‌اش او را مخترع قطب‌نما در سال ۱۳۰۲ معرفی می‌کند. اما حدود یک قرن پیش مورخی ایتالیایی نوشت که «فلاویو جویا» هرگز وجود نداشته است. «فلاویو» صرفا حاصل تصورات اروپایی است. چون شناخت از سنگ‌هایی که امتداد شمالی-جنوبی دارند (سنگ‌های مشهور به ماگنتیت-قطب‌نما) اولین بار بیش از دو هزار سال پیش در چین کشف شد و مستندات نشان می‌دهد که دریانوردان چینی دست کم از سال ۱۱۱۷ با کمک قطب‌نما کشتیرانی می‌کرده‌اند. شاید بعدها مارکوپولو در بازگشت از چین این دانش را به اروپا آورده و به نام ایتالیایی‌ها ثبت کرده است!

کتاب «تاریخ علم مردم» دو تز اصلی دارد: اولاً، برعکس درک‌های رایج، کشفیات علمی حاصل یک مغز نابغه (که همیشه هم مرد است) نبوده بلکه میلیون‌ها زن و مرد، کارگر، کشاورز، صنعتگر، پزشک دهکده و غیره که گمنام‌های تاریخ‌اند خمیر مایه کشفیات و اختراعات علمی بوده‌اند. دوماً، تاریخ علم برخلاف تاریخ نگاری مرسوم، اروپامحور نبوده است. اولین جمله کتاب، جمله معروف

دریافت که زمین گرد است و الی آخر. این داستان چند مرد بزرگ با مغزهای بزرگ است که بشر خود را مدیون آنان می‌داند. اما کلیفورد کانر این باور را ندارد. هدفش این است که سهم عظیم توده‌های مردم، یک لاقبای کوچک و بازار، در تولید و نشر علم را نشان دهد. از نیوتون نقل می‌کند که می‌گفت «روی شانه‌های غول‌ها» نشسته تا توانسته «دورترها» را ببیند. کانر به این حرف نقد دارد و می‌گوید: «واقعیت اینست که او از هزاران هزار صنعتگر بیسواد هم سواری گرفته است».

نویسنده در مورد علم اظهاریه‌ای دارد که به مفهومی که مارکس از علم جلو می‌گذارد بسیار نزدیک است. مارکس به سال ۱۸۴۴ در «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» نوشت: «تجربه حسی را باید پایه علم قرار داد. [اما] علم تنها هنگامی که از تجربه حسی، به دو شکل ادراک حسی و نیاز حسی رهسپار می‌شود، یعنی هنگامی که از «طبیعت» آغاز می‌کند، علم راستین است.» کانر نیز از «طبیعت» آغاز می‌کند و علم را شناخت طبیعت می‌داند و به این نتیجه می‌رسد که آورنده‌های علم کسانی‌اند که بیش از همه به طبیعت نزدیک بوده‌اند: شکارچی-گیاه‌چین‌ها، دهقانان، دریانوردان، آهنگرها، شفاگرها و غیره. نتیجه‌گیری کانر خوراک فکر است و چالش برانگیز. کانر با مستندات اثبات می‌کند که شناخت تجربی و حسی به دست آمده توسط فعالیت تولیدی میلیون‌ها مردم خمیر مایه (یا به قول مارکس پایه) علم است. این نشان از دیدگاه ماتریالیستی او دارد.

اما به نظر می‌آید که کانر مسأله ادراک در فرایند تولید علم را تا حدودی نادیده می‌گیرد. یعنی این امر را که اطلاعات و داده‌های تجربی توسط کسانی (چه از میان توده‌های درگیر در فعالیت تولیدی و چه از میان متفکران درگیر در آزمون‌های علمی) باید سنتز شده و نظام یابند، عمیقاً ادراک شوند و به تئوری تبدیل شوند. کانر می‌گوید در این اثر می‌خواهد کمتر به نقش اندیشمندان بپردازد «چون تاریخ علم سنتی بیش‌تر از حد کفایت به آن‌ها پرداخته است» و برای «تغییر ذائقه» رسالت کتابش را پرتو افکندن بر سهم توده‌های مردم در تاریخ علم قرار داده است (که در انجام این مهم بسیار موفق است). اما او برای «تغییر ذائقه» به درجه‌ای میله را از دگر سو خم کرده است که پرسش‌های عمیقی را برای خواننده مطرح می‌کند. سوالاتی مانند این که جای «تفکر اسلوب‌مند» برای جمع‌بست تجارب گوناگون بشر کجاست؟ چه رابطه‌ای

میان تفکر و ماده و نقش تفکر (آگاهی) در تحول ماده وجود دارد؟ فعالیت دانشمندان در عرصه نظریه‌پردازی، چه جایگاهی در رو به جلو راندن علم و دانش دارد؟ کانر در این اثر بارها به این سوال می‌پردازد اما پاسخش دو گانه است. از طرفی فعالیت دانشمندان چون گالیلو را ارج می‌گذارد اما از طرف دیگر گرایش‌اش اینست که این دانشمندان چندان کار مهمی نکرده‌اند. به طور مثال می‌گوید که گالیلو تحلیل‌هایش را مدیون مشاهدات و بحث با کارگران زرادخانه ونیز بود و آن کارگران قبلاً نتایجی که گالیلو به آن‌ها دست یافت را در جریان تولید فهمیده بودند. در کتاب این گرایش به چشم می‌خورد که همه اندیشمندان و دانشمندان «از جیب مردم خورده‌اند».

این واقعیتی است که دانشمندانی چون گالیلو روی دوش تجربه هزاران نفر قرار گرفته‌اند. اما آن‌ها به این علت شایستگی عنوان دانشمند را به دست آوردند که توانستند در تلاشی عمیقاً فکری این تجارب مستقیم و غیرمستقیم را به خط کرده، جمع‌بندی و سنتز کنند. آن‌ها دانش بشر را هزاران بار به جلو رانده‌اند، جهان‌شمولش کرده‌اند و با این کار تحولی عمیق در نگاه بشر نسبت به واقعیت‌های مادی و تغییرات ضرور آن به وجود آورده‌اند.

به یک کلام، کتاب تداخل دیالکتیکی میان عین و ذهن و نقش آگاهی را در زیر و رو کردن جهان مادی مقداری نادیده گرفته است. در این اثر، فرایند «پراتیک - تئوری؛ تئوری - پراتیک ...» که در نتیجه آن «ادراکات» نیز دستخوش دگرگونی و تکامل شده و پدیده‌ای نوین متولد می‌شود، بیشتر به «پراتیک - پراتیک - پراتیک و ...» تبدیل شده است. (برای درک عمیق‌تر از فرایند تئوری-پراتیک... می‌توانید رجوع کنید به آثار فلسفی مائو تسه دون که روشن‌تر و متکامل‌تر از رهبران و فلاسفه کمونیست پیش از خودش آن را به صورت «شناخت حسی/شناخت عقلی/سنتز» تبیین کرده‌است).

«پراتیک سرچشمه نهایی و نقطه محک زدن شناخت تئوریک است». مارکس در «تزهایی درباره فوترباک» مسأله را این طور طرح می‌کند: «این پرسش که آیا تفکر انسان می‌تواند به حقیقت عینی دست یابد یا نه، یک مسأله مربوط به تئوری نیست بلکه یک مسأله پراتیکی است.» «انسان باید حقیقت را در پراتیک اثبات کند. این معنای حقیقت، واقعیت و قدرت و همه‌جانبه بودن تفکر انسان است. مشاجره بر سر واقعیت و ناواقعیت در تفکر اگر جدا از

پراتیک باشد، یک مسأله اسکولاستیکی ناب خواهد بود.» این اظهاریه مارکس را چگونه باید درک کرد؟ رابطه‌ای که او میان پراتیک با تفکر انسان و تئوری‌ها برقرار می‌کند را چگونه باید دید؟ معنایش اینست که برای کسب شناخت علمی باید با واقعیات عینی به همان صورتی که هست و نه با خیالات خود و دلبخواهی درگیر شد، «مواد خام» شناخت را از درون آن بیرون کشید و آن‌ها را سنتز کرده و به سطح تئوری ارتقا داد و بار دیگر آن را برای محک زدن، برای «درک واقعیت از ناواقعیت» به پراتیک گذاشت. یعنی برقراری یک رابطه دیالکتیکی میان پراتیک/تئوری و...

رویکرد کتاب به این رابطه، پرسش‌برانگیز است. با این وصف کانر خواننده را با تصاویر الهام‌بخشی از علم تولید شده توسط مردم روبرو می‌کند. زنده، واقعی. از دریانوردی و کشف قوانین جذر و مد توسط ملاحان «بی سر و پا» که بعدها به نام اشراف زادگان اروپایی ثبت شد تا اخترشناسی که سرخپوستان اساتید آن بودند و بعدها به نام اروپایی‌ها نوشته شد. اختراع سفالگری که زنان پیشگامان آن بودند و آنان بودند که به کشف مهم خواص گل پخته نائل آمدند. طبیعت‌شناسی، کشاورزی و به ویژه روش‌های کشت برنج و تنوع آن در آفریقا (که بعدها رکن توسعه کل اقتصاد برنج در اروپا و آمریکای شمالی شد) و ویژگی جنسیتی این رشته زیرا کشت برنج در غرب آفریقا و انتخاب بذر مسئولیت و تخصص زنان بود. کانر می‌گوید این گنجینه طبیعت‌شناسی آفریقا را مورخان همیشه نادیده گرفته‌اند و مناسبات قدرت در نگارش تاریخ نقش فوق العاده‌ای داشته است. او از کشف دارو برای درمان مالاریا توسط مردم کچوا (سرخ‌پوستان پرو) می‌گوید که بعدها این دانش از آنان ربوده شد و علیه خودشان به کار رفت. یا از این واقعیت که قرن‌ها پیش از این که مورخان «دکتر ادوارد جنر» را بزرگمردی نابغه بدانند که با ابداع مایه‌کوبی انسان را از شر آبله نجات داد، این عمل توسط شفاگران در نقاطی از آفریقا و آسیا کشف شده بود و انجام می‌شد. از علم شیمی که پیشگامان آن مردم خاور نزدیک و خاورمیانه و مردم جوامع اسلامی بودند. از سهم بزرگ زنان در پیدایش علم گیاه‌شناسی و «قصه... پیر زنان و عطرها که تقریباً هر گیاه‌شناسی در اوایل عصر جدید از آن‌ها به عنوان سرچشمه اطلاعاتش از نمونه‌های گیاهان محلی یاد می‌کند، قصه‌ای است که سر دراز دارد».

بخش مفصلی از کتاب که عنوان «معجزه یونانی؟» دارد در جای خود

بسیار خواندنی و درس آموز است. در این بخش کانر به رابطه میان ایدئولوژی‌های نژادپرستانه «آریایی محور» می‌پردازد و نقش این ایدئولوژی‌ها در انکار دستاوردهای علمی ملل «غیرآریایی» در آسیا، آفریقا و آمریکا.

کانر شناخت علمی و علم را به درستی فرایندی می‌داند که «ابطال پذیر» باشد و بر خلاف جزم‌ها و باورهای مذهبی، با آزمون و خطا قابل اثبات باشد. او در صفحات آخر کتاب (هر چند مختصر) سرنخ موضوعی بسیار پراهمیت را به دست می‌دهد. او در این بخش دیدگاه‌هایی که برای علم خصلت طبقاتی (پرولتاریایی، بورژوازی) یا «قومی - ملی» قائل‌اند را مورد نقد قرار داده و نشان می‌دهد چنین رویکردی، برخورد غیرعلمی کردن با علم است. در عین اینکه علم خصلت طبقاتی ندارد (علم، علم است) اما در مناسبات قدرت در جامعه طبقاتی علم می‌تواند ابزار دست سلطه‌گران علیه ستم‌دیدگان قرار گیرد. یک نکته قدرتمند این کتاب که دارای مفاهیم ایدئولوژیک بسیار گسترده است، اشاره مکرر به تضاد میان کاریدی و کار فکری است و نشان دادن این واقعیت که این تضاد و حضور دیرینه‌اش در افکار و ایدئولوژی‌ها مانع آن می‌شود که بتوان از میان واقعیت‌های عینی موجود، حقیقت را به همان صورتی که هست کشف کرد. کانر به درستی می‌گوید که این تضاد از ابتدای تفکیک اجتماعی «در سپیده دم مه آلود پیش از تاریخ» (از زمان شکل‌گیری جوامع طبقاتی) سربلند کرد و نظریه‌پردازان طبقه حاکم از افلاطون و ارسطو گرفته تا واعظین امروزی مدافع نظم طبقاتی، کاریدی و تلاش‌های مردم زحمتکش را تحقیر و آنان را «نادان و نالایق» معرفی کرده و می‌کنند. کانر با این ایدئولوژی ضد مردمی هیچ سازگاری ندارد. او می‌گوید ارزش‌های برده‌دارانه و سرمایه‌دارانه باعث شده تا نقش میلیون‌ها انسان در تاریخ علم انکار شود. به علاوه، ایدئولوژی پدرسالارانه و و مردسالارانه هم نقش مهمی در جلوگیری از پیشرفت علم ایفا کرده است. نمونه‌اش نظریه ارسطو درباره تولید مثل انسان است. ارسطو معتقد بود که زن در آن نقشی انفعالی دارد و فقط «ماده خام» را فراهم می‌کند و سهم فعال و واقعا سازنده را مرد دارد. این نظریه برخاسته از ایدئولوژی و تفکر مردسالارانه برای قرن‌ها علم طب را لاقدر در زمینه شناخت از بدن انسان و درمان بسیاری بیماری‌ها به عقب انداخت.

این جمع‌بندی‌های کانر کاملاً صحیح است. ■

رویا توانا

انتشار رب «تقی» ساخته و پیامدهای آن یعنی صدور حکم ارتداد برای او از جانب مکارم شیرازی و نوری همدانی و... تعیین جایزه ۱۰۰ هزار دلاری برای کشتنش، مساله نحوه رویکرد به اعتقادات افراد و آزادی بیان و معنای توهین (و یا احترام) به دین را به موضوع بحث و چالش گسترده تبدیل کرده است.

در این جدال میان آزادی و آزادی‌گشی، پاسخی که شاهین نجفی و بسیاری از هواداران و حامیانش به صاحبان فتوا و متعصبان مذهبی و جایزه‌گیران می‌دهند اینست که این ترانه رب فقط بیان هنرمندانه افکار یک فرد است و توهین به آنچه برای بسیاری مقدسات تلقی می‌شود نیست.

نخستین بار نیست که چنین چیزی در حیطه هنر اتفاق می‌افتد و واکنش خشونت بار مومنانی را که بر پایه مقاصد سیاسی قدرتهای مرتجع تحریک شده‌اند برمی‌انگیزد. انتشار کتاب «آیه‌های شیطانی» توسط سلمان رشدی نویسنده انگلیسی - پاکستانی و فتوای جنجالی آیت الله خمینی برای کشتن وی هنوز در یادهاست. انتشار کاریکاتورهای پیامبر مسلمانان در یک روزنامه دست راستی دانمارکی و به راه افتادن موجی از تظاهرات خونین و تهدید به قتل و بمب گذاری در گوشه و کنار دنیا نمونه دیگری از این رفتار سرکوبگرانه است.

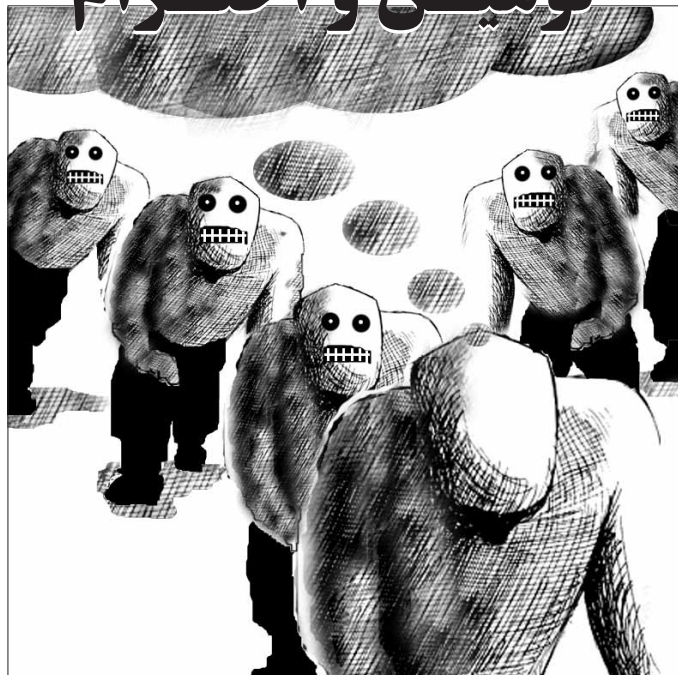
رو آمدن دوباره این چالش، فرصت مناسبی است تا از زبان ریچارد داوکینز دانشمند زیست شناس انگلیسی به موضوع توهین (و یا احترام) به آنچه برای گروهی از اهالی این کره خاکی، مقدس و خدشه ناپذیر به حساب می‌آید، بپردازیم. آنچه در زیر خواهید خواند گزیده‌ای است از فصل اول کتاب مشهور «پندار خدا» (منتشره در سال ۲۰۰۶) است که به همت الف. فرزام به فارسی برگردانده شده و توسط سایت secularismforiran.com در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.

«احترام ناسزاوار»

— ریچارد داوکینز

یک فرض فراگیر که در جامعه ما تقریباً همگان - از جمله بی دینان - آن را می‌پذیرند این است که ایمان دینی به شکل خاصی زود رنج است و برای حفاظت از آن باید دیواری از احترام دورش کشید. این احترام با آن احترام عادی که از هرکس در قبال عقاید دیگران

در گیر و دار توهین و احترام



است اما سرتیتر روزنامه ایندپندنت (۲۰ مه ۲۰۰۶) آن را «پاکسازی قومی» توصیف می‌کند. واژه «قومی» در این عبارت، نوعی آرایش کلامی است که جایگزین واژه «مذهبی» شده است. آنچه ما در عراق شاهدیم پاکسازی مذهبی است. در مورد یوگسلاوی سابق نیز چه بسا «پاکسازی قومی» عبارتی برای آرایش «پاکسازی دینی» بود. چرا که صرب‌های ارتدکس، کروات‌های کاتولیک و مسلمانان بوسنیایی مشغول آن پاکسازی‌ها بودند.

رسانه‌ها و دولت‌ها به نفع دین تبعیض قائل می‌شوند. هر جا بحثی درباره اخلاقیات جنسی یا مسائل مربوط به زاد و ولد در می‌گیرد، می‌توانید شرط ببندید که رهبران گروه‌های گوناگون مذهبی در کمیته‌های با نفوذ عضو می‌شوند، یا در میزگردهای رادیویی و تلویزیونی حاضر می‌شوند. مقصودم این نیست که باید ورود این جماعت را منع یا نظارتشان را سانسور کرد. اما چرا جامعه ما همیشه باید به درگاه آن‌ها متوسل شود؟ مگر اینان مثلا به اندازه فیلسوفان اخلاق یا وکلای کارشناس در امور خانواده یا پزشکان به این نوع مسائل واردند؟

...هفده سال پیش من یکی از آن سی و شش نویسنده و هنرمندی بودم که به درخواست مجله «نیو استیتزمن» مطلبی در حمایت از نویسنده برجسته سلمان رشدی نگاشتند... من که از ابراز «همدلی» رهبران مسیحی و حتی برخی سکولارهای صاحب نفوذ با مسلمانان به خاطر «آزردگی» و «رنجش خاطرشان» خشمگین بودم این تمثیل را پیش کشیدم:

«اگر حامیان رژیم جداسازی نژادی (آپارتاید) در آفریقای جنوبی می‌خواستند به نفع خود داد سخن دهند، می‌توانستند مدعی شوند که تداخل نژادها خلاف دین‌شان است. با این کار، بخش مهمی از مخالفان آپارتاید دم شان را روی کول شان می‌گذاشتند و کنار می‌رفتند. شاید بگویند این تمثیل مناسبی نیست، چرا که آپارتاید هیچ گونه توجیه عقلانی ندارد. اما این حرف‌تان بی‌فایده است. چرا که آس و اساس ایمان دینی، و قوت و جلال آن، ناشی از این است که دین متکی بر توجیه عقلانی نیست. ما غیر مذهبی‌ها ناچاریم از باورهایمان دفاع کنیم. اما همین که از یک دیندار بخواهید تا ایمان‌شان را برایتان توجیه کند پایتان را از گلیم «آزادی دینی» بیرون گذاشته‌اید...»

در سپتامبر ۲۰۰۵ روزنامه دانمارکی «بیلانز پستن» ۱۲ کاریکاتور از محمد پیامبر چاپ کرد... طی سه ماه گروه‌های

در می‌روند، چون شما مجاز به صحبت درباره امور دینی نیستید. اما وقتی که عاقلانه به موضوع بنگرید می‌بینید که امتناع از بحث آزاد درباره موضوعات دینی هیچ دلیلی ندارد جز اینکه ما یک جورهایی بین خودمان توافق کرده‌ایم که نباید بحث بر سر دین را باز کرد.»

این یک مثال بارز و مهم از احترام متکبرانه جامعه ما به دین است: تا کنون آسان‌ترین راه فرار از خدمت سربازی به ویژه در زمان جنگ، عذر شرعی بوده است. ممکن است شما یک فیلسوف بلند مرتبه اخلاق باشید که تز دکتری‌تان در باب شر بودن جنگ جایزه برده باشد اما باز نتوانید مسئولان نظام وظیفه را قانع کنید که برای رفتن به جبهه عذر عقلی دارید. اما اگر بتوانید نشان دهید که یکی از والدین‌تان یا هر دو عضو فرقه مذهبی «کویکر» بوده‌اند کارتان مثل آب خوردن راه می‌افتد. مهم نیست که چقدر در مورد نظریه صلح طلبی، و حتی خود مذهب «کویکر»، خام و بی اطلاع باشید.

روی دیگر سکه طیف صلح طلبان، اکراه بزدلان در اطلاق نام‌های دینی به فرقه‌های ستیزه جو است... اغلب واژه «مذاهب» را بدل به «اجتماعات» می‌کنند. مثلا در پی اشغال عراق توسط آمریکا و انگلیس از «صلح بین اجتماعات» سخن می‌گویند تا وخامت جنگ داخلی میان مسلمانان شیعه و سنی را تخفیف دهند. این یک جدال آشکارا مذهبی

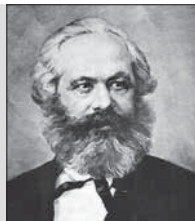
انتظار می‌رود تفاوت دارد. داگلاس آدامز این نکته را اندکی پیش از مرگ در یک سخنرانی فی‌الباده در دانشگاه کمبریج چنان شیوا بیان کرده که من هرگز از تکرارش خسته نمی‌شوم:

«دین ایده‌های خاصی در بطن خود دارد که مقدسات، محرمات یا مانند آن نامیده می‌شوند. معنای مقدس و محرم بودنشان این است که شما نباید یک کلمه حرف بد در مورد این ایده‌ها یا انگاره‌ها بزنید. مبدا چنین کنید! چرا نباید؟ چون که نباید. اگر کسی به حزبی رای داد که شما مخالفش هستید می‌توانید هر اندازه که خواستید به آن انتقاد کنید، بی آن که باعث رنجش کسی شود. اگر کسی فکر می‌کند که مالیات باید کم یا زیاد شود شما آزادی که نظرش را به چالش بگیرید. اما وقتی نوبت باورهای دینی می‌رسد، اگر کسی بگوید که به لحاظ شرعی «من نباید یکشنبه‌ها چراغی روشن کنم»، شما صرفا باید بگویید «به اعتقاداتان احترام می‌گذارم.»

چرا باید حمایت از حزب کارگر یا محافظه کار، جمهوریخواه یا دمکرات، این یا آن مدل اقتصادی، و یا مکینتاش به جای ویندوز مجاز باشد، اما داشتن عقایدی در مورد آغاز جهان، درباره خلقت جهان، نه؟... چون این چیزها مقدسات هستند؟... ما عادت کرده‌ایم که ایده‌های دینی را به چالش نگیریم... تا بحث دین پیش می‌آید همه از کوره

مارکس از ایده تا پراتیک

واقعیت کمونیسم چیست؟



به مناسبت تولد مارکس که مصادف است با ۱۵ اردیبهشت، در نشریات بورژوایی گوناگون ایران و جهان مقالاتی در مورد او منتشر شد. تم مقالات اغلب این بود که «از جنایاتی که بعدا در تلاش برای عملی کردن ایده‌های او انجام شد که بگذریم... مارکس چیزهای خوبی هم داشت». در همین چارچوب دیدیم که عده‌ای از روشنفکران قسم خورده ضد کمونیست از کتاب کاپیتال (سرمایه) مارکس تجلیل

می‌کنند. کار سختی نیست. مارکس در این کتاب به کنه اقتصاد سرمایه‌داری رفته و راز کارکرد سرمایه را با عمق و تیزبینی بی نظیری روشن می‌کند. البته این نوع رویکرد به کتاب سرمایه یکی از نتایج بحرانی است که یک بار دیگر گریبان نظام جهانی سرمایه‌داری را گرفته و تا همین جا هم نابودی‌های بسیاری به بار آورده. و گر نه تا چند سال پیش همه جا صحبت از روئین تنی و فناپذیری سرمایه بود و به جز کمونیست‌های انقلابی کمتر کسی به تحلیل‌های مارکس اشاره داشت.

ولی با وجود تملق‌هایی که این روزها در مورد کتاب سرمایه مارکس می‌شنویم و با وجود ارزش عظیم این کتاب در تحلیل از کارکرد سرمایه، نمی‌توان این تحلیل را از کلیت دانشی که مارکس (و انگلس) در زمینه کارکرد جامعه انسانی به طور کلی و چگونگی تحول آن، در مورد رابطه انسان با تولید و مناسبات میان انسان‌ها در چارچوب روابط تولیدی معین، و چگونگی دگرگون ساختن این روابط مطرح کردند جدا کرد. دانشی که مارکس (و انگلس) به کمک آن و بر اساس تحلیل و تشریح علمی شان از کارکرد سرمایه‌داری، امکان برون رفت از روابط حاکم و ساختن جامعه‌ای متفاوت را در مقابل بشریت امروز نهادند. مارکس (و انگلس) خطوط کلی تکامل جامعه انسانی از جوامع اشتراکی اولیه به برده‌داری، و از آن جا به فئودالیسم و سپس سرمایه‌داری را دنبال کردند، ارتباط بین این شیوه‌های تولیدی متفاوت با روینای فرهنگی / ایدئولوژیک / سیاسی آن و دلایل و روند این تغییرات را بررسی کردند، نیروهای محرکه تغییر را کشف

کوچکی از مسلمانان دانمارک با نقشه و تدبیر آتش بیار این معرکه در جهان اسلام شدند... دو امام مسجد در دانمارک علاوه بر آن ۱۲ کاریکاتور، سه تصویر دیگر را هم که منبع شان مشکوک بود ضمیمه پرونده‌ای کردند و به مصر بردند... یکی از این سه تصویر که خصوصا توهین آمیز بود اصلا کاریکاتور نبود بلکه عکسی فکس شده از مردی ریشو بود که نقابی به شکل پوزه خوک به صورت زده بود... بعدها معلوم شد این تصویر مردی فرانسوی است که به دیدن مسابقه خوک‌ها در یک بازار مکاره می‌رود و عکاس خبرگزاری آسوشیتد پرس این تصویر را گرفته است. عکس نه ربطی به محمد پیامبر داشت و نه دخلی به دانمارک. اما مسلمانان غیور در راهیمایی تحریک آمیزشان در قاهره هر سه این‌ها را مسلم انگاشتند و نتیجه غیرقابل پیش بینی نبود... سفارتخانه‌ها و کنسول‌گری‌های دانمارک درب و داغان شدند، کالاهای دانمارکی تحریم شدند، شهروندهای دانمارکی و به طور کلی غربی‌ها مورد تهدید فیزیکی قرار گرفتند، کلیسای مسیحی پاکستان که هیچ ربطی به دانمارک یا اروپا نداشتند طعمه حریق شدند. در جریان آتش زدن کنسولگری ایتالیا در بنغازی لیبی ۹ نفر کشته شدند...

روزنامه‌های محترم لیبرال در واکنش به این پدیده دیوانه وار، خشونت را تقبیح کردند و در باب آزادی بیان موعظه کردند. اما در همان حین، احترام و همدلی خود را به خاطر «توهین عمیق» و «جرحه دار شدن احساسات مسلمانان» ابراز داشتند. به خاطر داشته باشید که این «جرحه و رنجش» ناشی از اعمال خشونت یا درد کشیدن واقعی هیچ کس نبود. چیزی نبود جز لکه‌های مرکب بر روزنامه‌ای که اگر برای افروختن «آتش فتنه» به عمد عَلم نمی‌شد در خارج از دانمارک کسی اسم‌اش را هم نمی‌شنید. من موافق رنجاندن یا آزدن هیچ کس صرفا به قصد رنجاندن او نیستم. دل نگرانی و تشویش من از امتیازات نامتناسبی است که در جوامع سکولار به مذهب اعطا می‌شود. همه سیاستمداران باید به کاریکاتورهای تمسخر آمیز از چهره‌های شان عادت کنند و هیچ کس در دفاع از آنان دست به شورش نمی‌زند. اما دین چه طرفه‌ای است که آن را سزاوار احترام استثنایی می‌کند؟... من عربه نمی‌کشم تا کسی را به رنجانم اما بنا هم ندارم تا دستکش مخصوص بپوشم و در رفتار با دین ملاحظه‌ای بیش از ملاحظه امور دیگر به خرج دهم. ■



داشت. انقلاب اجتماعی در وضعیت‌های متفاوت و در دنیایی متغیر به عمل در می‌آمد. همین مساله سرچشمه یادگیری‌های عمیق، اشتباهات گوناگون و نیز دستاوردهای عظیم از سوی رهروان مارکس و طبقه انقلابی شد. اگر چه تجربه ساختمان سوسیالیسم در قرن بیستم به شکست انجامید ولی انقلاباتی که

بر پایه درک علمی مارکسیستی از کارکرد جامعه انجام شد، تغییرات عظیمی که در روابط انسانی در سراسر جهان در نتیجه این انقلابات صورت گرفت، امیدهایی که به شدت گرفتن مبارزات در همه کشورها و عقب نشینی سرمایه‌داری در بسیاری از زمینه‌ها انجامید، و امکاناتی که این انقلابات و این تجارب (با وجود شکست‌ها و عقب‌گردها) برای آینده‌ای روشن در مقابلمان گشودند، همه این‌ها، مارکس را تا به امروز زنده نگاه داشته است.

بدون ماتریالیسم تاریخی مارکس، و بدون تلاش‌های بعدی پرولتاریا در به عمل در آوردن آموزه‌های وی، که شامل تکامل جنبه‌هایی از تئوری‌های او نیز می‌شود، مارکس به یک اقتصاددان (هر چند نابغه) قرن نوزدهمی تبدیل می‌شود. و اگر حالا بعد از گذشت ۱۸۰ سال، در آن اتاق خوابگاه دانشجویی در تهران، در آن خانه حصیری در کلکته هند، یا در آن مجتمع مسکونی فقیرنشین حومه نیویورک، دختر یا پسر جوانی کتابی از مارکس را با اشتیاق می‌بلعد، نشان‌دهنده زنده بودن این ایده‌ها برای عمل انقلابی است — حتی اگر حملات وحشیانه و مغرضانه بورژوازی تمام دستاوردهای سوسیالیسم را سیاه‌نمایی کرده باشد و بارقه امید به تغییر کم‌سوتر از همیشه به چشم آید. درک از اندیشه و آرمان مارکس بدون درک از محتوا و پیچیدگی‌های تحقیقش در عمل، ممکن نیست و بر ماست که برای امکان ساختن جهانی دیگر، در کنار درک و تکامل ایده‌های مارکس، تاریخ را نیز راست‌آزمایی کنیم. ■

«آتش»

کردند و به نتیجه رسیدند که امروز در جهان سرمایه‌داری و برای بشر مدرن امکان به وجود آوردن روابطی به دور از استثمار و ستم تحت رهبری طبقه‌ای که در این میان چیزی جز زنجیرهایش از دست نمی‌دهد (یعنی پرولتاریا) موجود است. برای تحقق چنین جامعه‌ای تمام تمایزات طبقاتی باید محو شوند، همه روابط تولیدی که پایه این تمایزاتند و همه روابط اجتماعی برخاسته از این روابط از بین بروند، و کلیه ایده‌های منتج از این روابط اجتماعی، زیر و رو شوند. کشف این امکان، به اندیشمندان پرولتاریا راهکاری داد تا مبارزات طبقه کارگر را به سمت کسب قدرت و پیروزی برانند. اولین تجربه کسب قدرت توسط پرولتاریا در روسیه و از طریق انقلاب اکتبر، چهره جهان را برای همیشه دگرگون کرد. معادلات قدرت تغییر کرد، مردم جهان می‌دیدند که چطور می‌شود سرمایه را سرنگون کرد و دست به کار ساختن آینده‌ای شد که قبلا شاید در شادمانه‌ترین تخیلاتشان هم نمی‌گنجید. و همین به مبارزات آهنگ دیگری داد و به مبارزین جسارتی نوین. و همین تجربه بود که با تمام ضعف‌هایش (چرا که ساده‌ترین کار هم برای اولین بار بی‌نقص نمی‌شود) الهام بخش انقلاب عظیم دیگری شد که صدها میلیون مردم چین را از زیر سلطه استعمار و عقب‌ماندگی و تریاک به در آورد و برای ساختن جامعه‌ای به رنگ آرمان‌های مارکس و با استفاده از تجارب مثبت و منفی شوروی به میدان کشید.

مسلمها هر قدمی که برای تحقق جامعه‌ای که مارکس امکان واقعی‌اش را مطرح کرده بود برداشته می‌شد، به بازبینی، گسترش، تدقیق و تکامل نیاز

هفته قبل، علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، دوباره زمره لزوم تغییر قانون اساسی را در محافل حکومت به راه انداخت. مرکز این تغییر، نحوه انتخاب رئیس جمهور است. بخشی از هیئت حاکمه می خواهد این کار را به یکی از نهادهای موجود (مثلا مجلس اسلامی) واگذار کند. شاید گمان می کنند که با این تغییر از شر دردهای خیابانی که احتمال بروزش در هر نمایش انتخاباتی وجود دارد، خلاص خواهند شد. به علاوه، رقابت میان جناح های مختلف جمهوری اسلامی ممکنست بر سر مقام ریاست جمهوری شکلی حد به خود بگیرد. حذف فرایند انتخابات می تواند به ولی فقیه و جناحش امکان دهد که مهره مورد نظرشان را برای این پست با حکم حکومتی و بسیار راحت تر از گذشته بر سر کار آورند. تغییر دیگری که لاریجانی از ضرورتش حرف می زند، حذف مقوله شوراها در جمهوری اسلامی است. ماجرا به سه دهه پیش بر می گردد. به روزهای انقلاب ۱۳۵۷ که کمونیست های انقلابی و دمکرات های چپ در میدان فعال بودند و شعار تشکیل شوراهای مردمی در محیط های کار و آموزش، و شهر و روستا را به میان مردم بردند و برای تحققش از جان مایه گذاشتند. در برابر این حرکت اصیل انقلابی که نطفه های ابتکار عمل و قدرت توده ای را در خود داشت، مرتجعان تازه به قدرت رسیده دست به ضد حمله زدند. «وشاورهم فی الامر» گفتند و ادعا کردند که نهاد شورا ریشه در صدر اسلام دارد! شعار «شورا» را ملا خور کردند. شوراهای مردمی نوپا را با سرکوب و دستگیری رهبران و فعالانش متلاشی کردند. به جای آن، تشکل های مسخ شده ای را تحت نام «شوراهای اسلامی» ساختند و مسئولیتش را به حامیان و مزدوران خود سپردند. حالا لاریجانی می گوید: زمانی این طور فکر می شد که باید همه کارها را به مردم سپرد. ولی دیگر این مساله کهنه شده است!

واقعیت اینست که در سراسر حیات حاکمیت مذهبی، شوراهای قلابی برقرار بوده. اراده مردم نقشی در تصمیم گیری های شوراهای اسلامی نداشته. دولت مستقیما در انتخابات شوراهای اسلامی مداخله کرده و راه ورود به شورا را بر افراد دلسوز و مستقل و مردمی بسته. پس لاریجانی و متحدانش چه مرگشان شده که می خواهند این دکان های خودساخته را تعطیل کنند؟ این می تواند جزیی از یک یورش ایدئولوژیک و سیاسی عمومی تر هیئت حاکمه به کل جامعه باشد. می خواهند اصولا این ذهنیت را پاک کنند که چیزهایی مثل «حق»، «نظر»، «انتخاب» و «اراده» شهروندان یک کشور جزء بدیهیات است (هر اندازه هم که این چیزها در

جمهوری اسلامی، صوری و قلابی و پا در هوا باشد). می خواهند تا آنجا که امکان دارد ذهنیت مردم را در زمینه مقاومت و اعتراض و حق طلبی عقب برانند. آن هم در شرایطی که قرار است سخت ترین فشارهای اقتصادی و معیشتی به اکثریت جامعه تحمیل شود. آن هم در شرایطی که بسیاری از مردم (از قشرها و طبقات گوناگون) خشم و ناراضی خود را از حکومت مذهبی و وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی موجود به شکل های مختلف به نمایش می گذارند. اگر سی و سه سال پیش، قانونگذاران مجلس خبرگان و نظریه پردازان سیاسی جمهوری اسلامی کشاندن مردم به زیر چتر تشکل های تحت کنترل و خودساخته را برای تحکیم سلطه شان مفید می دیدند، حالا می خواهند ایده هر نوع تشکلی را از ذهن محرومان و ستمدیدگان پاک کنند.

البته در پشت طرح حذف شوراها هدف دیگری نیز نهفته است. لاریجانی مشخصا حذف نهادی مثل شورای شهر را مد نظر دارد. شوراهای شهر در ساختار حکومتی ایران یک نهاد موازی تصمیم گیری و مدیریت شهری در کنار (و در رقابت با) شهرداری ها است. وجود چنین نهادهای موازی، خواه ناخواه به ناهماهنگی و آشوب درون حکومت به ویژه در شرایط تشدید رقابت های جناحی دامن می زند. به نظر می آید که سیاست گذاران جمهوری اسلامی با حذف این موازی کاری ها و چندگانگی های مدیریتی می کوشند به ساختاری یکدست تر و با ثبات تر دست یابند که بار سنگین سلطه انحصاری یک باند مطلقه را در راس هیئت حاکمه بهتر تحمل کند.

این ها همه تدابیر سیاسی است. تدابیری که تا وقتی در ذهن می چرخد یا به شکل قانون و مقررات های پرداخت شده به روی کاغذ می آید، در نظر مبتکرانش عملی و منطقی جلوه می کند. اما روندهای واقعی و پرتضاد جامعه و دنیا، مثل سیب رها شده از شاخه هزار چرخ می زند تا به زمین برسد. کنش ها و واکنش های مردم نسبت به فشارها و ستم های حاکمان قابل پیش بینی نیست. انفجارهای توده ای - به ویژه خیزش های خودانگیخته - از قبل خبر نمی کند. از سوی دیگر، رقابت درونی هیئت حاکمه نیز یک جریان ذاتی و غیر قابل حذف است. گاه به هم آمیختن یک رشته تحولات سیاسی و اقتصادی داخلی و بین المللی می تواند جرقه تفرقه ها و درگیری های درون رژیم را بزند. با این حساب، حذف بازی های انتخاباتی یا حذف شوراهای وابسته به حکومت و برخی نهادهای رسمی دیگر، می تواند به میان پرده ای تبدیل شود از نمایش بزرگ ریزش و فروپاشی ساختار رژیم مذهبی در ایران. ■

عصر جدید

عصر جدید یکباره آغاز نمی شود.

پدر بزرگ من در عصر جدید می زیست

نوه من

هر آینه ممکنست

در عصر قدیم زیست کند.

گوشت تازه

با چنگال کهنه

خورده خواهد شد.

ماشین های جنگی و تانک ها

خود به خود به حرکت در نیامدند

و نیز

هواپیماها و بمب ها

بر فراز بام ها مان.

حماقت های کهن

از آنتن های جدید

بر می خاست و می آمد

و اندیشمندی و هوشمندی

دهان به دهان!

- بر تولد برشت

روی سخن آتش با مردم ستمدیده تشنه رهایی است. می خواهد آینه ای باشد که کنشگران انقلابی و نواندیشان، اهداف و کم و کیف مبارزه خود را در آن ببینند.

شما را به همکاری دعوت می کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی.

به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atash.blogspot.com